## ادامه بحث از توجیه معلم ثانی از كلام افلاطون

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یك مسئله‌ای مدتی است كه به ذهن ما رسیده، گفتیم كه به رفقا بگوییم ببینیم چه تصمیمی می‌گیرند، قبلا بحثهای ما سه تا بود و بعد دیدیم كه نمی‌توانیم، اصلا از عهده آن برنمی‌آییم، و توانمان بعد از دو تا درس تمام می‌شد، خب گفتیم یكی حذف بشود، آمدیم چوب را بر سر فقه مظلوم زدیم، البته فقه همیشه مظلوم نبوده، فلسفه و حكمت و عرفان مظلوم بوده، به قول مرحوم آقای قمشه‌ای یك دفعه ایشان در مجلسی می‌فرمود زیر هر فرع فقهی دو تا كیسه برنج و یك پیت روغن با یك گوسفند خوابیده است!! ولی هر فر ع فلسفی چوب و تكفیر و استغثات و امثال ذلك، لذا می‌توانیم بگوییم كه فقه مظلوم نبوده است ما مظلومش كردیم، لذا با توجه به آن دستوری كه ما داشتیم طبعا خب قرار شد كه اصول حذف شود و به جای آن فقه بگذاریم منتهی خب به مباحث اصولی كه می‌رسیم یك قدری گسترده‌تر بحث كنیم كه خب همین روش را ادامه دادیم و به این كیفیت در جایی كه مسائل فقهی و بحث فقهی ناگزیر به طرح یك مسئله اصولی كشیده می‌شود كه احتمال دارد كه با انظار موافق نباشیم آن جا یك قدری مسئله را بیشتر صحبت می‌كنیم، این طور تا به حال بوده است كه همان نقطه اساسی در همین بحث استطاعت برگشت به واجب مطلق و مشروط و اصلا به طور كلی این پنبه واجب مشروط زده شد و مسئله به صورت دیگری درآمد و از این قبیل خب هست، حالا هر وقت در هر جایی كه مسئله مطرح شود خب آن جا بحث می‌كنیم. ولی الان احساس می‌كنم كه با توجه به وضعیتی كه ما داریم معمولا مباحث فقهی ما حالا یا به خاطر زیادی صحبت یا دیر آمدن معمولا تعطیل می‌شود.

 تقریبا حدود یك ماهی است كه این در ذهنم خلجان می‌كند كه با این كیفیت این نقض غرض می‌شود، لذا گفتم كه به رفقا بگویم كه اگر ممكن است برای ایشان، ما جای فقه و فلسفه را عوض كنیم، هر دو هست ولی منتهی فقه بیاید اول، بعد آن دومی فلسفه، حالا احتمالا ممكن است همین قضیه برای فلسفه پیش بیاید، ولی در این جا ما دیگر مخالفتی نكرده باشیم، چون مرحوم آقا به من چند مرتبه تاكید كردند كه مباحثه فقه را داشته باشم و من هم در این قضیه مانده‌ام كه این اصرار ایشان برای چه بوده است؟ در همان سال آخر حیاتشان ایشان دو یا سه بار كه بنده را دیدند ـ ما هر دو یا سه ماه یك مرتبه مشرف می‌شدیم ـ می‌فرمودند مباحثه فقهی را تا آخر عمرت ترك نكن، حالا نه این كه حتما خارج باشد، عروه، لمعه، ... و این الان دارد نقض غرض می‌شود حالا از این طرف می‌بینم كه خب بالاخره مباحث فلسفی حرف بیشتر می‌كشد و بعد از یك بحث فقهی حالا نمی‌دانم این مسئله به چه نحوی انجام بشود اگر برای رفقا مسئله‌ای نباشد كه ما این جایش را عوض كنیم خب در عین حال هر دو هست به نظر می‌رسد كه اگر جا تغییر پیدا كند بخاطر كم حرف‌تر بودن بحث فقهی، بحث اول سر وقت تمام شود، ولی در این فلسفه ان قلت و قلت زیاد است و اشكال زیاد است. حال اگر رفقا بتوانند بحثهایشان را تنظیم كنند خب ما جایش را عوض كنیم تا حداقل به این یكی حرف آقا گوش كنیم.

 تلمیذ: از همین جلسه؟

 استاد: نه، حالا امروز فقط خواستم استفسار كنم، ببینم، كسی مسئله‌ای ندارد، اگر مسئله‌ای نیست از فردا این جابه‌جایی انجام شود.

 انسان گاهی در كلمات بزرگان می‌بیند كه خیلی شِكوه می‌كنند، ناله می‌كنند، همین ملاصدرا در جای جای اسفار از مظلومیت علم و مظلومیت فهم و ادراك ...، الان نگاه می‌كنیم می‌بینیم واقعا عجیب است كه زمانه هیچ تفاوتی نكرده است، البته یك كَمَكِی تكانی خورده است، واقعا چطور بین فهم و بین ادراك و بین تقلید و رفع مسئولیت و تمسك به تخیلات و اوهام و شعارها چه قدر فاصله افتاده است؟ انسان احساس می‌كند هر چه مقدمات را می‌چیند، می‌چیند، می‌آید جلو، همین كه می‌خواهد به یك نتیجه برسد، عین ماهی می‌لغزند و افراد خودشان را از التزام به نتایج مقدمات مبرا و منزه می‌كنند!! این ملاصدرا، چقدر احساس غربت می‌كردند، می‌گفتند ما غریب هستیم، غریب، الان هم همان است، هیچ تفاوتی ندارد، هیچ فرقی نمی‌كند، اینها همه برای همین است، برای این است كه دیگر فهم انسان را باز كند و وقتی فهم باز شد دیگر انسان كولی نمی‌دهد، بله، گفت با بدنت كار ندارم چون هر چه قوی باشی دیگر از گاو قویتر نیستی، شیرت را می‌دوشند، و هر چه چابك باشی دیگر از اسب چابكتر نیستی، سوارت می‌شوند، آنها با عقل تو كار دارند و با فهم تو كار دارند، این كتابها آمده عقل را زیاد كند، فهم را زیاد كند، و هر چه در مقدمات این مسائل انسان عمق بیشتری پیدا كند، كولی دادن آن به افراد كمتر می‌شود، و عجیب این كه انسان هر چه فهم او بیشتر می‌شود می‌بیند كه مبانی شرع با مبانی فلسفی بیشتر خود را نزدیك می‌كند و این فاصله را كمتر می‌كند، هر چه عقل بیشتر شود و فهم بیشتر شود این احساس در انسان هست كه این احكام شرعی و اعتقادات خودش را با مبانی فلسفی و مبانی عقلانی نزدیك می‌كند و آشتی بیشتر برقرار می‌شود، فاصله همین طور كمتر می‌شود، و بخاطر همین است كه با این درسها و با این فلسفه مخالفت می‌شود.

## ادامه بحث از توجیه معلم ثانی از كلام افلاطون

بسم الله الرحمن الرحیم

 در مسئله مثل افلاطون عرض شد كه معلم ثانی، ایشان در توجیه كلام افلاطون در مثل نوریه قائل به وجود كلی عقلی و طبیعی شدند، در كلی عقلی كه همه معتقد به این مسئله هستند كه وجودشان وجود در اذهان است، ولی در كلی طبیعی ایشان می‌گویند منظور افلاطون از مثل نوریه همان كلی طبیعی است كه وجود خارجی و وجود عینی دارد كه آن عبارت است از همان حقیقت انسانیت كه حقیقت انسانیت بدون خصوصیات عوارض طبعا باید در كلی طبیعی تحقق پیدا كند، چون اگر بخواهد عوارض مشخصه بیاید از آن جنبه كلیت و سعی خارج می‌شود و به جزئی تبدیل می‌شود و جزئی هم دیگر كلی نخواهد بود، ماهیت كلیه نخواهد بود، خب این كلام كلام معلم ثانی بود كه در جلسه گذشته عرض شد، كه مسئله عینی بودن این یك مسئله واقعی است و در كیفیت تحقق عینیات در عالم مثال بحث شد و گمان می‌كنم مسئله در آن جا هم روشن شد كه تمام تفكرات ما و تخیلات ما و صور متصله به ما، صور مثالی ما، همه آنها یك وجود عینی دارند در عالم مثال! همان طوری كه خود ما وجود عینی داریم در عالم مثال. و بر همین اساس است كسانی كه اشراف بر مثال پیدا می‌كنند نه تنها اشراف بر شخص خارجی پیدا می‌كنند، بلكه بر تفكرات و تخیلات و توهمات و خطورات او هم اشراف پیدا می‌كنند، اگر اشراف پیدا نمی‌كردند نمی‌گفتند یك همچنین فكری تو كردی، یك همچنین خیالی تو كردی، یك همچنین توهمی تو كردی، اگر اینها صورت خارجی مثالی نداشته باشند پس او از كجا فهمید؟ از كجا مطلع شد بر این كه آن یك همچنین تفكری داشته؟ و یك همچنین توهمی داشته است؟

 یا این كه حتی دیده شده است كه در بعضی از موارد كه انسان فكر طرف را می‌خواند، از چشم او می‌فهمد كه الان راجع به او چه نیتی كرده است! چه قصدی كرده است! این اطلاع بر ذهن طرف به واسطه ارتباط مثال است، به واسطه اتحاد مثال است با آن توهم خارجی، و این مسئله برگشت علم حصولی به علم حضوری است. البته در بحث تبدل علم حصولی و علم حضوری ما یك بحثی را بعدا خواهیم كرد كه بحث بسیار مفصلی خواهد بود و یك عالم دیگری بر عوالم معارف ما اضافه خواهد شد. ولی الان بر حسب اجمال عرض بنده این است كه وقتی كه انسان یك اطلاعی پیدا می‌كند بر مثال متصل شخص، بر این صور ذهنی شخص، به واسطه این ارتباط چه پدیده‌ای پیدا می‌شود؟ چه حادثه‌ای رخ می‌دهد؟ چه قضیه‌ای پیدا می‌شود؟ تا این كه انسان به این اشراف دست می‌یابد؟ این اطلاع را حاصل می‌كند؟ چه قضیه‌ای در این جا رخ می‌دهد؟ كه این جای بسیار تأمل است، در جایی كه ارتباطی بین من و بین این شیء خارجی نیست پس این اطلاع و آگاهی من دیگر در این جا چه صورتی پیدا می‌كند؟ وقتی كه بین من و بین شخص ارتباطی وجود ندارد این دو متری من نشسته و من در این طرف نشسته‌ام، دیگر نسبت به فكر او چه ارتباطی برقرار می‌شود؟ بین خود من و بین خود او ربطی ندارد، تا چه برسد به این كه من تخیل و توهم و تفكر او را اطلاع پیدا كنم، ولی ما می‌بینیم این هست و این مسئله وجود دارد.

 و همین طور این مطلب مطلبی است كه درباره اشتراك حالات افراد در مراتب مختلفه از بزرگان و از كتب اخلاق یا از كتب عرفان نظری نقل شده است كه چه بسا دیده شده است كه افراد در یك آن، یك مطلب را تلقی می‌كنند به طوری كه هیچ كدام اطلاع از دیگری نداشته‌اند این مسئله در آن جا مطرح شده است، در بحث عرفان نظری و اتحاد و اشتراك در مسائل شهودی در آن جا است. به تجربه هم ما مسائلی از این قبیل را در میان بسیاری از افراد و دوستان خودمان دیده‌ایم. این مسئله برگشتش به این است به واسطه آن ارتباطی كه نفس رائی و مُدرِك با نفس مُدرَك پیدا می‌كند این ارتباط باعث می‌شود كه یك واقعیت خارجی تحقق عینی و وحدت عینی پیدا كند؛ یعنی آن تفكری كه الان شخص دارد و تخیلی كه دارد، آن تخیل و آن توهم كه مثال متصل او است، یك صورت مثال منفصل دارد، كه آن مثال منفصل در مثال است، این شخص با اطلاع بر این و ارتباط با این مثال متصل، با آن صورت عینی مثال منفصل ارتباط پیدا می‌كند، ارتباط با آن صورت به چه معنایی است؟ یعنی آیا او را می‌بیند؟ خب دیدن در این جا صحیح نیست، یعنی همین دیدنی كه در این جا می‌بیند، این دیدن در اینجا و این ربطی كه در اینجا حاصل می‌شود در یك آن مسائل مختلفی با هم تحقق پیدا می‌كند، در یك آن صورت حصولی برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطه صورت حصولی، ربط حضوری برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطه این ربط حصولی وحدت عینی خارجی حاصل می‌شود، این وحدت عینی خارجی را در نظر داشته باشید كه خیلی جاها به درد می‌خورد. وحدت عینی خارجی یعنی اتحاد علمی و اتحاد ادراك، كه از آن تعبیر به وحدت عقل و عاقل و معقول آورده می‌شود كه این بحث بعدا می‌آید كه ظاهرا به عهده فرفیوس بود و بعدا حكمای بعد از او در این مسئله به تحقیقات بهتری دست یافتند.

 این وحدت عینی كه مدرِك پیدا می‌كند به واسطه وحدت است كه در خود، این علم و شعور را می‌یابد و وجدان می‌كند و تا وحدت پیدا نشود با آن صورت عینی مثالی، این ادراك حاصل نمی‌شود. یك میلیون سال هم فكر كند تا وحدت پیدا نشود به جایی نمی‌رسد، شما الان نگاه به درخت می‌كنید، درخت را می‌بینید، تا آن وحدت ادراكی بین شما و بین صورت شجریت، حاصل نشود، كه صورت مثالی است، شما اطلاع بر این كه درخت الان وجود دارد پیدا نمی‌كنید. شما الان این دستگاه‌هایی كه در اینجا هست می‌بینید، تا وحدت بین مدرِك و بین آن صورت مثالی پیدا نشود شما اطلاع بر این كه الان این دستگاه دارد تمام حرفها را همه را ضبط می‌كند و اگر دست از پا خطا كنی ثبت می‌شود و بعد دیگر تبعاتش را خدا می‌داند، تمام این مسائل همه باید به واسطه این اتحاد حاصل شود، تا شما اتحاد پیدا نكنید، رنگ شما یكدفعه نمی‌پرد و قرمز و سفید نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نكنید شرمنده نمی‌شوید و رنگتان قرمز نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نكنید ... یعنی این همه مسائلی را كه انسان مشاهده می‌كند و می‌شنود كی متأثر می‌شود؟ وقتی كه این صورت را در خود بیابد تا مادامی كه این صورت در خود او یافت نشود، یعنی اتحاد نشود، معنایش این است دیگر، وقتی یافت نشود از آن صورت عینی خارجی غریب و بیگانه است و غربت و بیگانگی و دوئیت بین دو شیء موجب سلب ارتباط است و موجب عدم ادراك و آگاهی است و برای رفع این مسئله، دوئیت باید برداشته شود وقتی دوئیت برداشته شد یك واحد می‌ماند و به واسطه آن یك واحد و آن وحدتی كه هست انسان اطلاع پیدا می‌كند بر حقایق خارجیه.

 این مسئله بسیار دامنه داری است و به مباحث عرفان نظری برمی‌گردد كه مسئله ولایت و خلافت الهی و آن ولایت امام علیه‌السلام هم در باب كلام از این قضیه می‌تواند نشأت پیدا كند و افرادی كه ولایت امام را با ولایت الله دو تا می‌بینند و آن را جدا احساس می‌كنند و ولایت خدا را ولایت دیگر و آن را تفویضی تلقی می‌كنند اینها به طور كلی از معارف ولایی بیگانه هستند و آنها بعید هستند از این معارف! حقیقت مسئله ولایت به وحدت آن ولایت برمی‌گردد تا آن ولایت اتحاد نداشته باشد و وحدت نداشته باشد آن ولی نمی‌تواند كار انجام بدهد، تا ولایت ولی عین ولایت الله نباشد یك پشه را هم نمی‌تواند از خود دور كند، برای دور كردن یك پشه باید بین ولایت شخص و ولایت الله اتحاد برقرار باشد و الا پلك چشم را هم شما نمی‌توانید به هم بزنید، انگشت دستتان را نمی‌توانید حركت بدهید، سرتان را هم نمی‌توانید برگردانید، در آن جایی كه وقتی كه انسان به حال سكون است آن قدرتها همه سلب می‌شود، سلب قدرت یعنی سلب ولایت، منتهی ما آن را به حساب چه می‌گذاریم؟ ما آن را به حساب قدرت می‌گذاریم، به حساب از كار افتادن اجزای بدن می‌گذاریم، در واقع آن ولایت در این جا منقطع شده است و آن ولایت مربوط به تمام ذرات موجودات عالم است كه در بقاء خودشان و در تصرفات خودشان، نفس آنها متحد با نفس ولی است كه والی ولایت الله می‌شود و این فرقی نمی‌كند، كافر باشد همین است، مؤمن باشد همین است، فاسق باشد همین است، صالح باشد همین است، طالح باشد همین است، تمام افرادی كه در عالم هستند، تا ولایتشان اتحاد عینی با ولایت ساریه و جاریه از پروردگار كه مبدأ اعلی به آن ولی حی حاضر نداشته باشد نمی‌توانند تصرفی داشته باشند، آن ابن ملجمی‌كه شمشیر برمی‌دارد و بر فرق امیرالمؤمنین می‌زند شما در اشعار دارید:

علی را ضربتی کاری نمی‌شد \*\*\* گمانم ابن ملجم یا علی گفت

 از این اشعاری كه می‌گویند خب توجیحات هم دارد، به این كیفیت می‌شود، یا این كه آن قاتل دارد با همان ولایت این كار را انجام می‌دهد، می‌گویند آقا چطور ممكن است كه یكی ولی باشد و ولایت داشته باشد و بعد هم به قاتل اجازه بدهد كه بزن بر سر من، و من را بكُش؟ این حرفها چیست؟ این چرت و پرتها چیست؟ این مسئله به این برمی‌گردد كه تا اراده ولی نباشد آن نمی‌تواند مژه بر هم بگذارد، چه برسد به این كه بخواهد كه دست ببرد و شمشیر را از غلاف دربیاورد و بر سر بزند.

 و همین طور در همه این مسائل این وحدت باید حاصل بشود و وحدت كاری به خوبی و بدی هم ندارد، كه حالا فرض كنید كه چون این وحدت حاصل شده است پس ابن ملجم مؤمن است! نه! ابن ملجم همان كافر و قسی و شقی هست و آن به جای خودش، صحبت در وحدت است وحدت یعنی اتحاد در عالم وجود، اتحاد در عالم وجود یك مسئله است و قضیه حسن و قبح یك مسئله دیگر است، فرض كنید كه تا این چاقو تیز نباشد نمی‌تواند یك شیء را به دو نیم كند، باید تیز باشد، تیز بودن چاقو و به دو نیم شدن یك شیء خارجی این یك امری است كه شرایط خاص خود را می‌طلبد، حالا این كار بد است یا خوب است، این دخلی به نفس فعل خارجی ندارد، اگر این كار بد است ولی چاقو كُند است انجام نمی‌شود، اگر این كار خوب است و آن شیء خارجی خیلی سفت باشد باز هم این مسئله انجام نمی‌شود، بد و خوب بودن اصلا در این جا راه ندارد.

 این دیدگاه است كه مسئله دیدگاه توحیدی را با مسائل حسن و قبح كلامی جدا می‌كند و هر كدام آن را در جای خود قرار می‌دهد لذا این باعث شده است كه اشتباه در این جا پیدا شود و خلط پیدا شود و مباحث ارزشی و كلامی در قضایا و مبانی توحیدی سرایت پیدا كند و تبدیل به یك آش شله قلم‌كاری بشود كه یا از این طرف انكار شود یا از آن طرف انكار شود، یا این كه طرف اصلا گیج بزند و برود در جاهای دیگر (تیمارستان). بعضی از افراد كه مسائل برایشان مشكل بود، خلاصه زده بود به بالاخانه‌شان و دیگر نیاز به دوا و درمان داشتند، از همین افراد آقا میرزا مهدی اصفهانی بود كه زده بود به كله‌اش و داغ كرده بود، مرحوم نائینی ایشان را فرستادند در تهران كه بیایند و آب و هوایی عوض بكنند و معلوم می‌شد این حرفهایی كه می‌زده هم همه بی‌ریشه و بی‌حساب نبوده، این مسائلی داشته كه باید یك اصلی داشته باشد، یك مبدأ داشته باشد، بقیه این چرت و پرتها ... خب این مطالب هر كدام بایستی كه جایگاه خودش را داشته باشد.

 مرحوم معلم ثانی این مسئله را به جناب افلاطون نسبت دادند كه منظور افلاطون از مثل افلاطونی همان كلی طبیعی است كه وجودش وجود اذهان است و وجودش هم وجود واقعی است و وجود خارجی است. بنابراین اشكالی كه مرحوم صدرالمتألهین می‌كند این است كه ما عینی بودن حقایق كلیه طبیعی را در ذهن انكار نمی‌كنیم، همان طوری كه الان بنده عرض كردم كه نه تنها انكار نمی‌كنیم بلكه حتی صورت برزخی و مثالی آن را هم اثبات می‌كنیم و دلیلش هم همین است كه هر چه كه در ذهن خطور كند باید یك حقیقت مثالی داشته باشد و الا چگونه شما بر این اطلاع پیدا می‌كنید؟ در حالی كه همه افرادی كه دارای مراتب شهود هستند در این وادی مسائلی را مطرح می‌كنند آنهایی كه از غیب خبر می‌دهند، چه ائمه و چه غیر ائمه، همه از این تفكرات و تخیلات دارند خبر می‌دهند، خود افراد عادی كه نیات را می‌خوانند همه در این مسئله دارند غور می‌كنند و وارد می‌شوند.

 این مسئله قابل انكار نیست ولی صحبت در این است كه ایشان می‌فرمایند كه مسئله افلاطون به یك واقعیت عینیه خارج از ذهن برمی‌گردد، مسئله ذهن به حال خودش، در آن جا ما انكار نداریم، آن به جای خودش، این را چه كنیم كه به یك واقعیت خارجی برمی‌گردد؟ و نحوه صحبت افلاطون اثبات یك واقعیت خارجیه نوعیه است، كه همه این صور جزئیه، در تحت او قرار می‌گیرند، لذا روی این حساب بخاطر همین است كه اشكال وارد شده است و الا نه بوعلی نسبت به این قضیه ایراد دارد و نه سایر افراد ایراد دارند، همه می‌دانند كه بالاخره كلی طبیعی ظرف تحققش ذهن است، خب این كه دیگر جای اشكال نیست، حالا یا یك كسی می‌گوید كه این عینیت خارجی ندارد، ذهن كشك است و بیخود است، كه غلط است، یا این كه می‌گوید ذهن خودش یك مسئله خارجی است، مثل خود شخص كه همان طور یك عین خارجی است، ذهن او هم برای خودش عینیت خارجی دارد كه هو المطلوب، لذا از این نقطه نظر به این قضیه اشكال نمی‌شود كرد.

 فان قیل: المشهور ان افلاطون اثبت الجواهر العقلیه فی الاعیان بحیث هی ماهیات کلیات للافراد الخارجیة اگر به این نحو گفته شود كه اثبات جواهر عقلیه، یك ماهیات كلیه بر افراد خارجی است ـ این را معلم ثانی می‌گوید ـ شما چه می‌گویید؟ ایشان می‌گویند كه نه، باید تأویل كرد كلام افلاطون را و توجیه كرد قلت: لعل مراده بالاعیان العقول‌؛ عقول یعنی اذهان فانها اعیان العالم الحسی اعیان عالم حس است والعالم الحسی انما هو ظل لها عنده عالم هستی ظل است برای آن جنبه عالم عقلی. خب لذا این وجودش می‌شود وجود نفسی و وجود ذهنی. انتهی کلامه كلام ایشان یعنی حالا این كلام كلام مرحوم آخوند است وهذا التأویل مستبعد جداً اذ المنقول عن الافلاطون و الاقدمین و تشنیعات اللاحقین من الاتباع ارسطو علی مذهبهم یدل اینها دلالت می‌كند علی انّ تلک الصور موجودة فی الخارج چطور این كه خود شخص در خارج موجود است این صور موجود است كه قائمة بذواتها ارتباط به نفس ندارد، خود این صورت قائم است به ذوات ذی صوره، این صورت جسمی ما قائم به جسم است، آن صورتها قائم به خود ذوات خودشان هستند، لا فی موضوع و محل نه این كه در ذهن و جایی آن صورتها تحقق داشته باشند وقد نقل عنه از جناب افلاطون كه ایشان فرمودند انه قال: انی رأیت عند التجرد افلاکاً نوریة من در عالم شهود و مشاهده افلاك نوریه دیدم. وعن هرمس انه کان یقول هرمس می‌فرماید كه ـ ایشان هم از فلاسفه یونان بوده است ـ ان ذاتا روحانیه القت الی ... آن وقت شما نگاه كنید آقایان به این مطالب می‌فرمایند قی كرده‌های فلاسفه! آخر آدم باید این درد را كجا ببرد؟ كی ما باید ادب یاد بگیریم؟ كی باید واقعا ادب یاد بگیریم؟ ما كه دعوی شاگردی امام صادق را می‌كنیم! امام صادق این مطالب را در زمان خودش اگر می‌شنید رو می‌كرد به اصحاب می‌گفت اینها قی كرده افلاطون است؟ این امام صادق ما است؟!

 تلمیذ: هرمس شاگرد حضرت ادریس بوده.

 استاد: بله، اصلا ما به احادیث كار نداریم، البته در روایت راجع به افلاطون و هرمس داریم راجع به افلاطون روایت داریم هو رجلٌ موحدٌ الهی ما اصلا كاری به آنها نداریم، ما می‌گوییم آقا یك آدم كافر، یك آدم كافر آمده این حرفها را زده، آیا باید به این حرفها و این مطالب این تعبیر را آورد؟ بگو" آقا این مسائل اشتباه است جایی كه ما امام صادق را داریم به اشتباه‌ها و خطاهای آنها نباید متمسك شویم" خیلی خب آن وقت صحبت می‌كنیم آیا اشتباه است یا نیست؟ تعبیر به استفراغ چرا؟ یا اصلا شما معانی كلمات را نمی‌دانید چیست یا ... یعنی امام صادق می‌آید این جور به شما ادب یاد می‌دهد؟ كه از این مطالب بزرگان با این تعبیر یاد كنید؟ ما از امام صادق این را بعید می‌دانیم.

 تلمیذ: در بعض كتب آمده كه هرمس همان ادریس پیامبر است.

 استاد: بله، البته بنده هم این را شنیده‌ام، ولی آن چه كه به نظر می‌رسد قویتر باشد این است كه هرمس شاگرد حضرت ادریس بوده، علی كل حال، یا خودش بوده یا شاگردش بوده. خب شاگرد نبی هم همین است.

 ان ذاتا روحانیة القت الی المعارف احساس كردم یك حقیقت روحانیه، فارسلنا الیه روحا من امرنا، این همان روح را دارد می‌گوید، یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی، یعنی نسبت به مسئله روح كه هو ملكٌ اعلی من الملائكة المقربین، در آنجا راجع به تعریف روح داریم، ان ذاتا روحانیه القت الی المعارف احساس كردم كه معارف را به من القاء كرده فقلت من انت؟ قال أنا طباعک التام من همان حقیقت انسانیه تام تو هستم كه همان حقیقت مثال نوری كه آن نفس به واسطه ارتقاء و تجرد طولی به آن مثال نوری خودش كه ربط بین خود او و بین پروردگار است می‌رسد ولو لم یکن لکلماتهم دلالة صریحة علی ان لکل نوع موجودا مجردا شخصیا فی العالم الابداع اگر كلمات اینها بر این مسئله دلالت نداشت كه برای هر نوع یك فرد موجود و مجرد و مشخص در عالم شخصی نه این كه فقط ذهنی لما شنعوا علیهم بما نقله الفارابی من انه یجب تشویق نمی‌كردند و كلام فارابی دیگر در این جا جایی نداشت كه یجب من اقوالهم ان یکون فی العقول خطوط و سطوح لازم می‌آید در اقوال اینهایی كه در عقول خطوط باشد، خط باشد، سطح باشد و افلاك باشد اینها همه مربوط به چیست؟ مربوط به عالم خارج هستند، اگر مسئله فقط مسئله ذهنی بود خب اشكال نداشت، در ذهن هم خط هست، سطح هست، اشكال هست، همه اشكال در ذهن است دیگر، دیگر اشكالی در اینجا نیست، وافلاک افلاك باشد، افلاك خارجی است و ما افلاك نوری نداریم، ثم توجد حرکات تلک الافلاک و الادوار بعد حركات این افلاك و ادوار پیدا شود وان یوجد هناک علوم اضافه بر این در آن جا علومی باشد خب علوم علومی است كه در این جا هست دو تا كه نداریم یكی این جا یكی آن بالا، یكی وسط، یكی مثل علم نجوم و علم اللحون و علم اصوات مؤتلفه و الحان ـ كه از آن تعبیر به موسیقا می‌شود ـ وطب و هندسه و مقادیر مستقیمه و آخر معوجة و اشیاء باردة و اشیاء حاره و همه كیفیات و همه اعراض و جواهر، همه در آن جا هم مثل این جا باشد وبالجمله کیفیة فاعلة و منفعلة در آن جا یك كیفیت فاعله و منفعله باشد و همنیطور کلیات باشد وجزئیات باشد ومواد باشد وصور باشد همین طور فی شناعات اخر كه بر این مسئله وارد می‌شود تمام اینها ناشی از این می‌شود كه این قضیه‌ای كه مربوط به مسئله متصل هست این یك واقعه خارجی است اگر یك واقعه خارجی نبود شما در ذهن هر چه هم تصور كنید دیگر مسئله خاصی نیست، شما در ذهن می‌توانید قرمزی را تصور كنید، خط را تصور كنید، اصلا فلك را در ذهنتان بیاورید، همین كه من می‌گویم آمد دیگر، فرض كنید كه سردی را بیاورید گرمی را بیاورید. می‌گویید آی دستم سوخت، چرا نمی‌گویید دستم سرد شد؟ پس معلوم است سردی و گرمی در ذهن شما است، اینها همه در ذهن است یا اشكال اعراض همه در ذهن وجود دارد و اشكالی هم در این صورت پیش نمی‌آید این كه الان بر اینها تشنیع شده این است كه اگر سردی است، سردی كه ما حس می‌كنیم دیگر آن بالا كه سردی نیست، معنا ندارد، سردی از حقایق عالم طبع است چه ارتباطی به عالم مثال دارد؟ گرمی مربوط به آتش و نار و دخان است كه مربوط به اشیاء خارجی است این گرمی بالا معنا ندارد، چون در عالم تجردات گرمی معنا ندارد، سردی معنا ندارد، قرمزی معنا ندارد.

 به خاطر همین قضیه است كه گفتند پس منظور افلاطون ... افلاطون آدمی نبوده كه حرف مفت بزند، یك همچنین شخصیتی، به این بزرگی، حكیم، ... پس منظور ایشان چه بوده؟ فارابی تأویل كرده كه منظورش باید این عالم ذهن باشد در حالتی كه دیگران می‌گویند نه منظور عالم ذهن نبوده اگر عالم ذهن نبود كه خب ما هم اشكال نمی‌كردیم به این افلاطون، خودش آمده گفته است كه آن بالا گرما است، یا افرادی مانند هرمس كه فرموده انّی رأیت ذاتا نوریة القت الی المعارف یا مانند خود افلاطون كه ایشان می‌فرماید افلاك نوریه‌ای را دیدم كه آنها خارج از بصر است و خارج از احساس ظاهر است، خب معلوم است ذهن خودش را نمی‌گوید، این دیگر در واقع توجیه به ما لایرضی صاحبه می‌تواند باشد، خب بعضی هستند كه اصلا كارشان توجیه است، یعنی اصلا توجیه نه بخاطر قصد قربت بلكه وقتی می‌بینند كسی نقد كرده است از لج او می‌آید این را توجیه می‌كند، حالا خودش هم آن را قبول ندارد، ولی اصلا این یك نوع بیماری است خب بابا اشكال وارد است، خب قبول كن دیگر، چرا توجیه می‌كنی؟ توجیه عجیب! یعنی فرض كن طرف گفته آب می‌گوید سیب زمینی!! آخر بابا آب با سیب زمینی چه ارتباطی دارد؟ نه این شاید آب سیب زمینی بوده است!! شاید حالش خوش نبوده آب گفته ... یعنی یك همچنین مسائلی بخصوص در مسائل فقهی و این مسئله خب خیلی دیده می‌شود، خب اشتباه اشتباه است، نقد نقد است دیگر، یا انسان می‌فهمد كه این نقد است، دیگر لازم نیست كه همه درست بگویند و همه اشتباه نكنند، همه اشتباه می‌كنند، حرف درست می‌زنند، وحی كه به ما نیامده است صد درصد مطالب ما باید مطالب صحیحی باشد.

 تلمیذ: نسبت به توحید علمی ...

 استاد: گاهی مزاح هم می‌فرمودند!!

 خیلی كتاب عجیبی است خیلی واقعا هر دوی اینها، چه مرحوم كمپانی، چه مرحوم آقاسید احمد چقدر بزرگ بودند، واقعا آدم بیاید یك همچنین افرادی را، یك همچنین اشخاصی را، مثل مرحوم كمپانی و آقا سید احمدكربلایی كه آقا شیخ آقابزرگ تهرانی در كتاب نقباء البشر دارد كه افسوس ما نتوانستیم از این مرد بزرگ استفاده كنیم و حالاتی داشت كه كسی از آن حالات اطلاع نداشت و آن وقت با تعبیرات بسیار ركیك از اینها انسان یاد كند كه چی؟ یعنی كه چه؟ یعنی ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران كنیم؟ گربه دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گفت بو می‌دهد!! ضعف خودمان را می‌خواهیم جبران كنیم؟ ادب خودمان را می‌خواهیم برسانیم؟ فرهنگ خودمان را می‌خواهیم صادر كنیم؟ این فرهنگ را می‌خواهیم به دنیا صادر كنیم؟ بیایید ای مردم دنیا ببینید كه امام ما امام صادق ما چه ادبی داشته نسبت به افلاطون؟ چه ادبی داشته نسبت به فلاسفه ما؟ چه ادبی داشته نسبت به علامه طباطبایی؟ چه ادبی داشته نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین كمپانی؟ چه ادبی ... بیایید تماشا كنید!! واقعا اینها باید شرم كنند و آن بی اصالتی خودشان را به پای امام صادق نریزند و از امامهای ما خرج نكنند، بله و الا پسرش امام زمان خلاصه ساكت نمی‌نشیند و حساب همه را می‌دهد دستشان، همین طوری هر كسی بخواهد هر چیزی را بگوید و هر حرفی را بزند و خود را مجاز ببیند برای این كه در هر جایی بخواهد دخالت كند.